

انسان‌شناس جان آشنا

علی اکبر رشاد

اشاره

مطلب زیر، متن سخنرانی جناب آقای رشاد، در مراسم بزرگداشت ارتحال استاد علامه محمدتقی جعفری - قدس سره - است که در تاریخ ۱۳۷۷/۸/۳۰، از سوی رهبر معظم انقلاب اسلامی، در مدرسه عالی شهید مطهری برپا گردیده بود. اینک به مناسبت تقارن زمان انتشار این شماره قیسات با نخستین سالگشت ارتحال آن حکیم فرزانه به‌عنوان تجدید خاطره گرامی استاد، تقدیم خوانندگان ارجمند می‌شود.

برای من بسیار گران بود که سخنران محفلی باشم که به‌عنوان سوگواری حکیم متفکر، محقق متبّع، اندیشمند متضلع استاد علامه، آیت‌الله بالحق محمدتقی جعفری (قدس سره) برپا شده باشد. سخن گفتن در چنین جلسه‌ای برای چون من بسیار دشوار است، چه می‌توان کرد، رسم زمانه چنین است و روح بلند مردان بزرگ آنگاه که فراخوان عرش را می‌نوشند بی‌اختیار به سارپرده افلاک پرمی‌کشند و ما خاکیان بر جای می‌مانیم و به سوگ می‌نشینیم، اما نه به سوگ فقد آنان که به سوگ فقر خویش.

این مجمع معظم از جهات گونه‌گون محترم و مغتنم است؛ از آن جهت که با یاد آن علامه عظیم‌القدر برگزار می‌شود بسی محترم است و از آن حیث که از سوی زعیم ملت و قائد امت و مقام منبع مرجعیت شیعه برپا شده از والایی مضاعف برخوردار است. حضور رؤسای قوا و مقامات کشوری و لشکری، عالمان و متفکران بلندمرتبت، دانشگاهیان و فرهیختگان ارجمند، اهل قلم و اصحاب اندیشه نیز، حرمت صدچندان بدان بخشیده است. در این چنین مجمعی از چه چیزی باید سخن بگویم؟ استاد در حوزه‌های گوناگون صاحب‌نظر و صاحب‌رأی بودند. الهیات، فلسفه محض، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی، فلسفه حقوق، فلسفه اخلاق، فلسفه سیاست، فلسفه هنر و زیبایی‌شناسی، عرفان نظری، تعلیم و تربیت، همه و همه عرصه‌ها و عرشه‌هایی است که با گامهای استوار استاد آشنا است. اما با خود می‌اندیشیدم که اگر از من پرسند پس از سالیان متمادی ارادت و الفت با آن بزرگ، بگو نغزترین افکار و گفتار استاد در چه حوزه‌ای شرف صدور یافته است، پاسخ من چیست؟ درون خود را کاویدم و احساس کردم باید بگویم که: استاد یک انسان پژوه و جان‌شناس برجسته بود، کما اینکه خود او نیز انسانی بزرگ بود و جانی بزرگوار داشت. برآستی برخی آرای انسان‌شناختی استاد، بدیع و بکر و ویژه

خود او بود. نوع کتب، رساله‌ها و مقاله‌های آن عزیز عظیم، با مقدمات و تمهیداتی انسان‌شناسانه آغاز می‌گردد یا حاوی نکات و جهاتی در باب انسان‌شناسی است.

به نظر من، عظیم‌ترین و ارجمندترین اثر استاد، ترجمه و تفسیر نهج‌البلاغه است (فوسا که تنها یک‌سوم از نهج‌البلاغه در این ۲۷ جلد شرح شده و دریغ‌آکه این مجموعه ناتمام ماند، و در سال‌های اخیر استاد همیشه دغدغه‌ی اتمام آن را داشت و تا پیشنهادی مطرح می‌شد می‌گفت اجازه بدهید من نهج‌البلاغه را تمام کنم و بحمدالله اخیراً ترجمه را به پایان رساند) جلد اول تفسیر نهج‌البلاغه بسیار زیبا آغاز شده، استاد در این مجلد بحث مبسوط و عمیق و انیقی را در انسان‌شناسی مطرح کرده است، کامل‌ترین مناظر انسان‌شناختی آن بزرگوار در این مجموعه طرح شده است. او نهج‌البلاغه را کتاب انسان‌شناسی می‌داند، لهذا جلد اول تفسیر نهج‌البلاغه را به‌مثابه مقدمه مجموعه، تماماً به انسان‌شناسی اختصاص داده است.


هرگاه آن بزرگ، از امیرالمؤمنین یاد می‌کردند از آن بزرگوار به‌عنوان انسان‌شناس بزرگ یا جان‌شناس سترگ تعبیر می‌کردند، من هم در آغاز سخن از استاد به‌همین اوصاف یاد کردم، زیرا او آینه‌ی قامت‌نمای حضرت امیر بود.

بر آگاهان پوشیده نیست که انسان‌شناسی از دانش‌های پر دامنه و ژرف روزگار ماست. امروز در این حوزه مکتبها و منظرهای بسیاری ظهور کرده و میدان این مبحث چالش‌های فکری و مصاف پرسش‌های علمی فراوانی شده است.

در یک طبقه‌بندی کلی، اندیشمندانی را که در حوزه انسان‌شناسی سخن گفته‌اند می‌توان به دو دسته بزرگ تقسیم کرد، من این تقسیم‌بندی را مقدمتاً عرض می‌کنم تا بتوانم نظریه

انسان‌شناختی استاد را به‌نحو رسا و گویایی تبیین کنم. دسته‌ای از متفکران «بی‌ذات انگارند»: معتقدند انسان فاقد سرشت پیشینی و ذات محقق است، انسان استعداد محض است، انسان همه‌چیز می‌تواند بشود اما هیچ‌چیز نیست، اینان منکر ماهیت از پیش تعریف‌شده برای انسان هستند. اگزستانسیالیست‌ها نوعاً چنین می‌اندیشند و گروه بزرگ این جریان را نیز تشکیل می‌دهند، آنان با این مدعای صحیح که انسان نباید اسیر زندان و زنجیر «خود» غیرساخته بشود و آدمی باید «زندانی محیط»، «زنجیر تاریخ»، «حصار من‌ها و خودهای تلقینی» را بشکند و الا «مجبور» خواهد بود، آنان حتی خویشتن مفطور آدمی را انکار می‌کنند و می‌گویند: او باید خود برای خویش «خود» بسازد.

کلامی شبیه این نظرگاه به برخی بزرگان اسلامی نیز نسبت داده شده است، مرحوم صدرالمألهین در «اسفار» از این عربی نقل می‌کند که انسان در نقطه‌ای چهارسو زاده می‌شود که هریک از آن چهارسو به ماهیتی متباین با سوهای دیگر منتهی می‌گردد. یک سو از آن چهار سو به «سبعیت تمام»، یک سوی دیگر به «فرشته‌خویی کامل» یک سو نیز به «شیطنت»، و سوی دیگر به «انسانیت» راه می‌برد، و آدمی آزاد است که هریک از آن چهار را برگزیند و هرکدام را برگزید در آن‌گزینه به کمال می‌رسد. اگر بشر مسیر سبعیت را برگزید از سبع بالذات نیز درنده‌خوتر می‌شود، اگر طریقه شیطنت را برگزید استاد ابلیس خواهد شد، اگر معبر فرشتگی را برگزیند هرچند فرشته تمام خواهد شد اما انسان نخواهد شد، و کمال انسان در این است که مسیر و مقصد



«انسانی» را برگزیند و ببیناید و آنگاه است که از فرشته نیز فراتر خواهد رفت.

این کلام شباهتی به بیان اگزیزستانسالیست‌ها دارد اما یک تفاوت دقیق اندیشهٔ اسلامی را از تفکر اگزیزست‌ها جدا می‌سازد که باید به آن توجه شود و آن اینکه تفکر اسلامی هرچند انسان را مستعد همه‌چیز شدن می‌داند، و او را زادهٔ نقطهٔ صفر می‌انگارد که هر چهار سویش گشوده است اما این نقطهٔ صفر را تهی از گرایش نمی‌داند. اسلام انسان را دارای هویتی دوبعدی می‌داند؛ «بعد فطرت» و «بعد طبیعت». هرچند بعد طبیعی آدمی او را به سوی متناسب با طبیعت و ماده می‌راند اما بعد فطری او، وی را به سوی دیگری می‌خواند. همچنین اسلام انسان را خوش‌سرشت و نیک‌سرنوشت می‌داند.

دستهٔ بزرگ دیگر انسان‌شناسان «ذات‌مندگرایان» هستند، آنها معتقدند انسان دارای ذات پیشینی است. البته می‌دانید این دو دستهٔ بزرگ به نحله‌ها و نظریه‌های بسیاری منشعب می‌شوند؛ عده‌ای از ذات‌گرایان گروه بدبینان هستند، که معتقدند: انسان بدگوهر است. کلام معروف توماس هابز را شنیده‌ایم که «انسان، گرگ انسان است». گروه دومی از ذات‌گرایان هستند که به انسان خوش‌بینند، همین گروه به دو منظر تقسیم می‌شوند: بعضی می‌گویند هرچه انسان می‌کند درست است، «هرچه آن خسرو کند شیرین بود»! این دیدگاه یک منظر افراطی است و لاجرم به دیدگاه تفریطی بی‌ذات‌انگاری منتهی می‌شود.

اسلام که مکتب اعتدال است معتقد است: انسان دارای فطرتی

ناب و سرشتی آسمانی است اما آزاد است و دارای گرایش‌های متضاد اما تحت هدایت و نظارت ماورایی است، و تکامل او نیز درگرو آزادی و هدایت‌پذیری اوست. علامه بزرگوار استاد محمدتقی جعفری که مطمئناً از انسان‌شناسان و جان‌آشنایان برجستهٔ روزگار ما بودند، در عداد متفکران این منظر قرار دارد.

علامه جعفری به تبع اندیشهٔ اسلامی، انسان را دارای ذاتی ثابت و ماهیتی بلندمنزلت می‌داند که به اختیار خود قادر است هویت اکسایبی منتخب تحصیل کند. منزلت ذاتی او الهی و لهنذا کمال جو است، همان است که خلیفهٔ خدا قلمداد گشته است و به تاج «کرمنا» مکرم و به ردای «فضلنا» محترم داشته شده و همان است که حیات و هستی به اطاعت او واداشته شده است.

ظاهراً بیان قرآن در باب شئون و صفات آدمی دوگونه و دوگانه است! قرآن از سویی با تعابیر بسیار بلند منزلت،

مرتب او سخن می‌گوید، از دیگر سو حدود بیست صفت منفی به انسان نسبت می‌دهد.

هم او را ضعیف و ظلم، کفار و کفور، جهول و عجول، خصیم و جدال‌گر، قنوط و قنوط، یتوس و متنوع، مغرور و گنود، هلوع و جزوع، طاغی و خاسر خوانده و هم به تعابیر بلند و شگفتی او را ستوده است! چگونه باید این تعابیر به ظاهر دوگانه‌ی قرآن را با هم جمع و حل کرد؟

هویت عینی آحاد آدمی در خارج هم دوگونه است: برخی انسانها بسیار بلند مرتبتند، عزیز و عظیمند، به خدا می‌مانند، و برخی دیگر به بی‌نهایت حضت و ذلت سقوط می‌کنند. حتی یک فرد انسانی گاه دارای شخصیت دوگانه است: گاه خوب است، گاه بد است، پس ذات انسان چه چیز را اقتضا می‌کند؟ قرآن انسان را چگونه می‌بیند؟ این دوگانگی و دوگونگی ناشی از چیست؟ و چگونه توجیه می‌شود؟ استاد به این پرسش دو پاسخ می‌دهند:

۱- هرگز نیکی و بدی، خیر و شر، صعود و سقوط، همزمان از انسان بروز نمی‌کند، این صفات متضاد در شرایط متفاوت، در زمانها و مکانهای مختلف ظهور می‌کند، و جمع آنها در حال و آن واحد ممکن نیست.

۲- انسان دارای فطرت و طبیعت هر دو است، در چالش فطرت و طبیعت و در حرکت و سیورورت میان نقطهٔ بدایت تا نقطهٔ نهایت، انسان دارای سه «من» می‌شود:

۱- من طبیعی ۲- من انسانی ۳- من انسانی الهی.

و گاه استاد دو «من» اخیر را یکی می‌انگارد و در نتیجه به دو

«خود» معتقد می‌شود: ۱- من طبیعی ۲- من انسانی «من طبیعی»، من اسیر در زندان و زنجیر جبرهای مختلف است؛ تا انسان در قید «من طبیعی» است اسیر است و هر زمان از قید من طبیعی رها شد و به «من انسانی» منتقل شد (من انسانی خویش را آفرید) از قوانین طبیعت نیز به‌طور نسبی رها می‌شود. همچنانکه آدمی با خواهشها و خواسته‌های طبیعی در چالش و مصاف است از مادیت فاصله گرفته، ارتقا می‌یابد تا به «من انسانی الهی» دست یابد و اینجا مطلقاً از سیطرهٔ قوانین طبیعت و مضایق عالم مادی رها می‌شود، و دیگر زمان و مکان در او تأثیر ندارند و لهذا خداگونه می‌شود.

استاد در پاسخ به بعضی نظریه‌های انسان‌شناختی که انسان را «ماشین کمال یافته» می‌پندارند، می‌گویند: انسان دارای کمالات، ویژگیها و مختصاتی است که هرگز هیچ‌یک از آنها در ماشین، امکان تحقق و فعلیت نمی‌یابند. سپس دویست و سی و دو ویژگی برای انسان برمی‌شمارند، و راجع به برخی ویژگیها نیز مختصات فرعی متعددی را باز می‌شمارند و می‌فرمایند: بعضی از این مختصات دارای افزون از صدنوع ویژگی فرعی‌اند و در نتیجه انسان واجد حدود ۹۵۰ ویژگی و مختصه است. من اینجا به‌طور گزیده بخشی از صفاتی را که در بیان استاد در جلد نخست تفسیر نهج البلاغه آمده از باب نمونه ذکر می‌کنم. استاد از جمله مختصات زیر را که انسان واجد آنها و ماشین فاقد آنهاست برمی‌شمارند:

۱- انسان دارای من (خود) است، و به «من» خود آگاهی دارد.

۲- واجد منش (کاراکتر) می‌باشد که بیان‌کنندهٔ کیفیت

- شخصیت اوست.
- ۱۸- از خواستن قابل انعطاف به هزاران مقصد متنوع برخوردار است.
- ۱۹- بیکرانه جو، آرمانگرا و تکامل پذیر است.
- ۲۰- قادر به تصرف و ایجاد دگرگونی در علل و شرایطی که انسان را به وجود آورده است، می باشد.
- ۲۱- با خویشتن به گفت و گو می پردازد.
- ۲۲- دلاوری و شجاعت، زبونی و ترسویی از دیگر حالات اوست.
- ۲۳- قضیه سازی قدرت منحصر اوست.
- ۲۴- پرستش می کند و عشق می ورزد.
- ۲۵- دارای حس کینه توزی، انتقام، حسادت، شمات و تمسخر و فرصت طلبی است.
- ۲۶- لذت جوست [انواع لذت به شماره موضوعات لذت بار متکثر است که از یک جهت بی نهایت است، ولی ایشان آنها را صد نوع فرض می کنند].
- ۲۷- دارای درد و الم [انواع درد و الم نیز مانند لذت قابل شمارش نیست، ایشان صد نوع فرض می کنند].
- ۲۸- دارای قدرت تفکیک میان وسیله و هدف و احساس اصالت هدف و تابع بودن وسیله است.
- ۲۹- حالت تحیر عالی در موضوعات با عظمت است.
- ۳۰- مبدأ، مسیر و مقصد حرکت را تفکیک می کند.
- ۳۱- دارای قدرت تجسیم (یعنی موجود را معدوم و معدوم را موجود تلقی کردن) است.
- ۳۲- نشاط، خستگی و فرسودگی دارد.
- ۳۳- قادر به بهره برداری از علامات و رموز می باشد، با علم به اینکه علامت و رمز یک شکل قراردادی برای محتوای آن است.
- ۳۴- واجد وضعیت قهر و آشتی است.
- ۳- برای تکامل خود فعالیت می کند.
- ۴- اراده خود را تقویت می کند.
- ۵- درباره فلسفه و هدف هستی تفکر می کند، و نیز به فلسفه و هدف وجود خویش می اندیشد.
- ۶- دارای وجدان آگاه و نیمه آگاه و نا آگاه است.
- ۷- واجد وجدان اخلاقی (با حدود ۵۰ نوع فعالیت) است.
- ۸- حایز خصایلی چون: افتخار و مباحات، ننگ و شهرت پرستی، و واجد استعداد درک شایستگی و ناشایستگی امور است.
- ۹- دارای عقده های روحی و بیماریهای روانی است، و حایز هیجانان و احساسات و عواطف درونی بسیار [متجاوز از حدود ۱۰۰ نوع] است،
- ۱۰- واجد حالات درونگرایی و برونگرایی است.
- ۱۱- دارای قدرت اندیشه تحلیلی و اندیشه ترکیبی است.
- ۱۲- دارنده موجودیتی به نام «دل» می باشد که فعالیتهاش متجاوز از صدها نوع است [به طور تقریب واحدها و مرکبات آنها را ۲۰۰ مورد فرض می کنند].
- ۱۳- دارای حالت شکوفایی و جمود فکری است.
- ۱۴- سازنده و دارنده ملیت و آداب و رسوم می باشد، و پردازنده نظام حقوقی و روش سیاسی است.
- ۱۵- واجد تصمیم و اراده، و برخوردار از احساس آزادی، و اختیار فعالیت برای تنظیم و هماهنگ ساختن اجزا و شرایط است.
- ۱۶- قدرت درک حرکت و سکون، ملالت از یکنواختی کار، امید، نومی، آرزو و انتظار از صفات دیگر او هستند.
- ۱۷- دارای روح گذشت و فداکاری و سوجدویی است.

۳۵- احساس سعادت، نکبت و بدبختی دارد.

۳۶- اخلاص و صمیمیت، ریاکاری، فریب‌دادن و فریب خوردن از دیگر صفات اوست.

۳۷- احساس خوب و بد، احساس خیر و شر می‌کند.

۳۸- دارای خشم و پرخاش، شرمندگی و پشیمانی است.

۳۹- دارای توان درک و اکتشاف و اختراع بی‌نهایت است.

۴۰- می‌تواند حدس بزند و تطبیق کلیات به موارد خصوصی نماید.

البته مختصاتی که استاد ذکر کرده‌اند دارای قابلیت طبقه‌بندی اصولی و منطق‌مداری است که در موقع و مجال مناسب باید صورت گیرد، به‌نظر استاد با ملاحظه تنوع بعضی از ویژگیها، شمار مختصات به ۹۵۰ می‌رسد. تردیدی نیست که این موارد را ایشان به‌عنوان نمونه آورده‌اند و با ملاحظه ترکیبات گوناگونی که از مختصات مزبور می‌توان تصور کرد، شماره خصایل و خصایص انسانی به هزارها می‌رسد و ماشین واجد هیچ‌یک از آنها نیست.

انسانی که «مَن انسانی - الهی» خویش را آفریده باشد و به مرتبه خود انسانی - الهی رسیده باشد، همه ویژگیهای هزارانگانه را مهار کرده به استخدام تکامل خود درخواهد آورد.

استاد می‌گوید: انسان خداگونه است، نفس انسانی سنجیده و همگونگیهای بسیاری با خداوند متعال دارد (به‌نظر ما این نظر درست است زیرا آدمی خلیفه خداست پس او شخص دوم هستی است و باید با شخصیت اصل (خداوند)، همگونگیهایی را هرچند در مراتب نازله واجد باشد تا شایستگی احراز مقام خلافت او را پیدا کند).

استاد در مقام مقایسه حق و نفس می‌فرماید: حق تعالی مجرد است. نفس انسانی نیز مجرد است. حق تعالی واحد است و

دارای وحدت می‌باشد، همه هستی فعل او و جلوه اوست. نفس انسانی هم واحد است، و در عین اینکه واحد است مدیر و مدبّر همه قواست، همه قوا شعب و جلوه‌های همان نفس واحد هستند.

حق تعالی دارای شأن فرامکانی و فرازمانی است، نفس انسانی هم این چنین است. خداوند متعال نیز دارای ذات واحد است و

با اینکه صفات مختلفی دارد هرگز متکثر نمی‌شود، در عین اینکه انسان نیز دارای صفات متکثر است، اما نفس واحد او متکثر نمی‌شود. خداوند متعال خالق و مُبدع است، نفس انسانی

نیز مُبدع و آفریننده است؛ آفریننده تصورها و تصدیقها،

اختراعا و ابتکارها. حق تعالی بر همه هستی سلطه و سیطره دارد اما جزء هستی نیست، عین هستی نیست، نفس هم بر قوا و

جوارح سلطه و سیطره دارد اما عین اعضا و اجزا بدن خویش نیست. علم حق تعالی ثابت است (با اینکه علم حق و علم نفس

بر ثابتات و متغیرات، کلیات و جزئیات تعلق می‌یابد اما سبب تنوع و تغییر در آنها نمی‌شود)، علم نفس هم ثابت است. خدا

زیباست و زیبایی را دوست می‌دارد: ان‌الله جمیل و یحب الجمال، نفس انسانی هم چنین است. حق تعالی هرچه می‌آفریند چیزی از

او کاسته نمی‌شود، ابداع و خلقت، انشقاق و انشعاب نیست، تراوش نیست، اجزایی (العیاذبالله) از حق جدا نمی‌شود تا

پدیده‌های دیگر پدید بیایند، نفس انسان نیز همین‌طور است، می‌آفریند اما چیزی از او کاسته نمی‌شود، چیزی از او جدا

نمی‌شود. حق تعالی در همه هستی حضور دارد اما جزء آنها نیست، نفس انسان نیز در همه جسم خود حضور دارد اما جزء

جسمش نیست.

گاه ما به آیات الهی و بیانات معصومان مراجعه می‌کنیم و با نکات و آموزه‌هایی مواجه می‌شویم که فهم و هضم آنها دشوار

می‌نماید. از باب مثال اگر «انسان بماهو انسان» دارای ذات مکرمی است پس همه انسانها باید محترم باشند، تفاوت میان

انسان مؤمن و غیر مؤمن، متقی و غیر متقی از چیست؟

استاد می‌گوید: انسان تا انسان است دارای حرمت و کرامت ذاتی است، همه انسانها مکرم هستند، اما آدمی از نقطه صفر (و به تعبیر دقیق‌تر از خط عزیمت به سوی سقوط یا صعود)، اگر راه صعود را برگزید ارتقا می‌یابد و علاوه بر مراتب ذاتی انسانی، کمالات و کرامات اکسایبی برتری را فراچنگ می‌آورد. «تقوی» مکرمتی است فراتر از کرامت ذاتی انسان، لهذا حرمتی برتر را نیز سبب می‌شود، انسان غیرمتقی فقط کرامت ذاتی بشری را دارد اما انسان متقی چیزی افزون‌تر را حایز می‌گردد. همه انسانها: هم‌کیشان و ناهم‌کیشان - به تعبیر امیرالمؤمنین (ع) - یا برادرند یا برابر، مؤمن و کافر محترمند، چون همه از صفات و خصایل ایجابی الهی برخوردارند، همه دارای عقلند پس آزادند، خرد به انسان کمال و کرامت می‌بخشد. آدمی کرامت ذاتی را خودبه‌خود از دست نمی‌دهد، اما اگر از نقطه صفر و به تعبیر ما «خط عزیمت» راه سقوط و هبوط را برگزید و پیش رفت حتی منزلت ذاتی را از کف خواهد داد و از چارپایان هم پست‌تر و گمگشته‌تر خواهد گشت. در این صورت آن فرد انسانی هم‌نوع دیگر انسانها نیست، پس برابر با آنها نیز نخواهد بود. ایشان گاهی می‌فرمود: آیا می‌توان قسم خورد که «نرون» برادر مردم مغرب‌زمین بود و چنگیز برادر مردم شرق؟

نرون که می‌گوید دلم می‌خواست همه انسانها یک‌گردن می‌داشتند و من آن‌گردن را یک‌باره قطع می‌کردم! این چنین موجودی انسان نیست، نگویید آقا این انسان است و حق حیات دارد. انسانی که به ضدحیات تبدیل شده حق حیات ندارد، او وجودش مایه‌مات دیگران است. آدمی وقتی به ضدحیات بدل شد برای محافظت از حق حیات دیگر انسانها (که بحق دارای حق حیانتند) باید او را از میان برداشت، این است معنی بلند آیه: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاتٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ». کسی را که به ضدحیات بدل شده اگر از میان برداریم حیات می‌ماند.

اما اگر منزلت ذاتی آدمی محفوظ بود مرتبت او نیز محفوظ خواهد ماند. «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا». «یک مساوی است با بی‌نهایت»، حقوق حقیقی بشر حقیقی را این آیه توجیه می‌کند و این آیه مبنای نظام و نظریه حقوق انسان در اسلام است.

دریغامت اسلام و ملت ایران، فلسوفی حکیم و متفکری عظیم را از کف داد. در جایی گفته‌ام و اینجا هم در ختام کلام عرض می‌کنم: اهل فلسفه به چهار دسته تقسیم می‌شوند: برخی «فلسفه‌دان»ند مانند مورخان و مدرسان و شارحان فلسفه‌ها، برخی دیگر «فلسوف»ند، آنان که در فلسفه محض و تنها در فلسفه صاحب رأی‌اند، و برخی «حکیم»ند و این دسته کسانی هستند که از دانشی فراتر و گسترده‌تر از دایره فلسفه محض برخوردارند. حکیمان و فیلسوفان متعارف گرچه به پدیده‌ها و علوم و معارف فیلسوفانه می‌نگرند اما نسبت به قلمرو فلسفه، حریم نگاه می‌دارند، اما گاه فیلسوفان و حکیمان نادری ظهور می‌کنند که با حکمت و فلسفه نیز حکیمانه و فیلسوفانه مواجه می‌شوند. استاد ما علامه محمدتقی جعفری علاوه بر آنکه حکیم و فیلسوف بود، فیلسوف حکمت نیز بود، با فلسفه نیز نقادانه روبه‌رو می‌شد*، خدایش بیامرزد و مرتبتش را لحظه افزون کند و راهش پر پیرو باد.

پی‌نوشت:

* استاد خود نیز فرموده است: حکمت، دانش بدیل‌ناپذیری است و حکما و فلاسفه بزرگ، پیشاهنگان قافله بشریت‌اند ولی اهمیت فلسفه و عظمت بزرگان هرگز با تصلب و تعبد بر مطالب مطرح و نیز با صحت و تردید‌ناپذیری همه قواعد و اقوال ملازمت ندارد به اقتضای طبیعت حکمت و فلسفه می‌توانیم و باید خود مباحث حکمی فلسفی را نیز به نقد بکشیم؛ اهل حکمت باید محقق باشند نه مقلد.